صد کلمه

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين

اما بعد هذه مائة كلمة من كلمات معجز بيان امير المؤمنين وامام المتقين ويعسوب المسلمين اسد الله الغالب علي بن ابي طالب كرم الله وجهه

لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً

حال خلد و جحیم دانستم
بیقین آنچنانکه می باید
گر حجاب از میانه بردارند
آن یقین [illegible] نفزاید

الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان غافلند از عقبی
همه گویی که خفتگان مانند
ضرر غفلتی که می ورزند
چون بمیرند آنگهی دانند

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

[illegible] از پدران
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ما هلك امرء عرف قدره

هر که مقدار خویشتن بشناخت
از همه کارها [illegible] گشت
[illegible]
[illegible]

قيمة كل امرء ما يحسنه

قیمت تو در آن قدر علمیست
که تن خود بدان بیارایی

خلق در قیمت پیمبر آیند	گر تو در علم خود پیمبر آیی

من عرف نفسه فقد عرف ربه

ار بود خدای تو عادل
هست نفس تو حجت قاطع
چون بدانی تو نفس را ز اول
هست مصنوع دال بر صانع

المرء مخبوء تحت لسانه

مرد پنهان بود به زیر زبان
چون بگوید سخن بدانندش
گر نکو گوید لبیب خوانندش
ور بد گوید به نقص دانندش

من عذب لسانه کثر اخوانه

گر زبانت خوش است جمله خلق	در مودت برادران تو اند

ور زبانت بد است در خانه	خصم جان تو چاکران تو اند

بالبر یستعبد الحر

گرت باید به پیش بنشستن
مرد دانا جهان برافکنده
مردمی کن که مردمی گردن
مرد آزاده را کند بنده

بشر مال البخیل بحادث او وارث

هر که را مال هست و خوردن نیست
زر و مال بهره کی دارد
یا به تاراج حادثات رود
یا به میراث خوار بگذارد

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

شرف قائل و خسیست او	در سخن کی کنند هیچ اثر

تو سخن را نگر که حالش چیست | در گزارنده سخن منگر

الجزع عند البلاء تمام المحنة

در مصیبت جزع مکن که جزع
بی دلت کند تعب
هیچ نیا تر ز آن
شود حادثات دور

لا ظفر مع البغی

هر که از راه بغی چیزی یافت
ظفر از راه او عنان برتافت
در ظفر یافت منفعت همه وقت
سبب حاجت از ظفر نیافت

لا ثناء مع الکبر

هر که را کبر پیشه شد همه خلق | در محافل جفای او جویند

وانکه بر منهج تواضع رفت | همه عالم ثنای او گویند

لا بر مع الشح

مرد را بخل پیش پس گران
نیست ممکن که طاعتش زاید
هر چیزی که طاعت ادا
بود حق نکو نماید

لا صحة مع النهم

شود جمع بیچ من
تن از ستی و دوران
بیب تقریش بخورد جان
بیست جان بیمار

لا شرف مع سوء الادب

بی ادب مردگی شود مهتر | گرچه او را جلالت نسب است

با ادب باش تا بزرگ شوی | که بزرگی نتیجهٔ ادبست

لا اجتناب من محرم مع حرص

حرص پوی است ز افراط شکست
جان بکاهد ز حرص بی تمیز
حرص جست ای بر کرد و برو فتنه‌ئی
دست از حرص باید داشت

لا راحة مع الحسد

ز حسد دور باش تا دیری
باحسد کس نباشد پیوند
مرد حاسد را نکاح دوامی گیرد
مر حسد را طلاق باید داد

لا محبة مع مراء

ابلهیست آنکه فعل اوست لجاج | ابلهی را کجا علاج بود

تا توانی لجاج پیشه مکن | کآفت دوستی لجاج بود

لا زيارة مع زعارة

چون زیارت کنی عزیزی را
دیر دیر کن ز دوری ازان خوش
حرمت بیشتر یابی
زان زیارت شود مبادا

لا سؤدد مع انتقام

صولت انتقام مرد کرم
دولت مستری کند طلب
از ره انتقام مسر نشود
تا نیابی ز مهر ترکی طلب

لا مروءة لكذوب

هرکه باشد دروغ زن بروی | از مروت کجا فروغ بود

گر کند عهد آن خلاف بود | ور دهد وعده آن دروغ بود

لا صوابَ مع ترک المشورة

مشورت رهبر صواب بود
در همه کار مشورت باید
کار بیکس که مشورت نکند
تا روا باشد از صواب آید

لا شرفَ أعلى من الإسلام

ای که در دل کنی تو بت پرستی
عزت اسلام داده از بخشش
چون شرف بایدت مسلمانی
نیست اسلام نیست هیچ شرف

لا وفاءَ لملولٍ

مطلب تو وفا ز مرد ملول | نشود مجتمع ملال و وفا

گر کند عهد چون ملالش خواست | بشکند عهد را بدبخت جفا

لا تتّکلْ على المُنى فإنّها من بضائعِ النَّوکی

یکی را زر و یکی را گنج
ای زر و یکی تنها نیست
یکی را زر یکی را هیچ
تا که دل آن بود دانش

العداوةُ شغلٌ بلا فائدةٍ

هر کرا پیشه عداوت و طلب
زین بی حاصلی و ...
نیست ... بیشتر حاصل
نیست بی شغل بلا سود

القلبُ إذا أُکرِهَ عَمِيَ صدق

بستم دل بسوی علم مبر | که بسپتم آتش دل افروزد

فهم خاطر اگرچه تیز بود | نشود هیچ علم ناموزد

الادبُ صورةُ العقلِ

با ادب باش در همه احوال
که ادب نام نیک را سبب است
عقل زینت است گر ادب دارد
نیست عاقل کسی که بی ادب است

الیأسُ حرٌّ والرجاءُ عبدٌ

که نومیدی از دو گیتی آزادیست
هست آزادی و بنده پیش وی
در ره پیش از امید رسی
دادی از دست عیش آزادی

ظنُّ العاقلِ کهانةٌ

هر اشارت که مرد عاقل کرد | بر اشارات او مزید مجوی

ظن عاقل بود بهر کاری | در اصابت چو حکم اختر گوی

لا کرمَ اعزُّ من التقی

کسی که راه تقوی زد
بر تو چه تقوی است کریم است
بیش ازین فرو منه در مر او را حرامست
نیز ازین دل کرد ورا حرمتست

لا معقلَ احسنُ من الورعِ

ای که در ورع پیش کن آغاز
عاجزی و تو را پای نیست
دنیا و ورع کن ز ارزانی
ز ورع پیشه ... نیست

لا شفیعَ انجحُ من التوبةِ

ای که بیحد گناه کرد دستی | می نترسی از آن گناه شنیع

توبه کن تا رضای حق یابی | که به از توبه نیست هیچ شفیع

لا لباس اجمل من السلامة

ای برادر عقل با هم است
هیچ کسوت به از سلامت نیست
سلامت است اگرت با پیش رو
کسوت از خرد بدانش نیست

لا داء اعیا من الجهل

علم در است بیک با قیمت
جهل از درد نحس بلی از امان
نیست از جهل بتر درد نصیب
نیست از علم بتر سعادت جان

لا مرض اضنی من قلة العقل

ای که روز و شب از طریق علاج | داروی چشم و جان خود بی

پاره در خرد افزای که نیست | هیچ بیماری بی چو کم خردی

من لانت اسافله صلبت اعالیه

هر که با سر ضعیف او ضعافش
روح تقوا بود و نقص عدو
شود تا بیان سر ز
تن بنا رغان منصور

من اوتی فی عجانه قبل حیاؤه و بدو اتیانه

هر که او وقت کودکی بود بدست
چو ز دوران و بان جفتن
هم ز مردی شد با شد در بر
نا پذیرد لطفا و نکو گفتن

السعید من وعظ بغیره

نیکبخت انکسی بود که دلش | آنچه نیکی در دست بدهد

دیگری را چو پند داده شود	او از آن پند بهره برگیرد

و من کلامه من نظر اعتبر

هر که در کارها بعبرت نظر است
بهره اعتبار زان بردار است
هر چه زان سود و منفعت بود گرفت
هر چه بی سود و منفعت بود گذاشت

و من کلامه لا حیاء لحریص

هر که باشد حریص بر چیزی
باید او را ز رستن آن شرم
هر دو از نیاز داد و جلب
شود از حرمت آزرم

الحکمة ضالة المؤمن

هر که چیزی نفیس گم شودش	بسته دارد بجستنش همت

بهر عذر باز رفتن تو	تازه کردن بود گناه ترا

النصح بین الملاء تقریع

گر نصیحت کنی بجلوت کس
سرزنش باشد این نصیحت نیست
نصیحتی که بر ملا باشد
آن نصیحت بجز فضیحت نیست

اذا تم العقل نقص الکلام

هر که را هست کامل عقلش
سخنش بیشتر بود ز ادب
هر زمان عقل چون شود افزون
در مجامع کم شود سخنش

الشفیع جناح الطالب

ای که هستی تو طالب حاجات	رنج ناامیدی از دلت برکن

ما بمطلوب خود رسی روزی	دست در دامن شفیعی زن

ومن كلامه نفاق المرء ذلّة

ای که داری نفاق اندر دل
خار با تست خلیده اندر حلق
زانکه باشد نفاق پیش خرد
خوار گردد بنزد خالق و خلق

نعمة الجاهل كروضة في مزبلة

ای که داری ز جهل نعمت و مال
همچنانی که از گیاه و گل
نعمت جاهل از گیاه و گل است
روضه دان در میان مزبل

الجزع اتعب من الصبر

در حوادث بصبر کوش که صبر	بر رضای خدای مقرون است

تن مده در جزع که رنج جزع	صد ره از رنج صبر افزون است

المسئول حرٌّ حتى يعد

مرد مسئول چون دهد وعده
بنده گردد میان بسته کمر
پیش از وعده گر چه آزاد است
بعد وعده گرفته حلقه بدر

اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة

دشمنی که بهر زیان نهان
کار با تست ای پسر بدتر
بیش ممکن ز شر دشمن بر
پیش ممکن حذر ز دشمن

ومن كلامه افقر الفقر الحمق

گر فقیری ز نیستی احمق	تا از آن فقر هیچ نندیشی

بنگر کن اندران مقام که نیست | بدتر از حمق هیچ درویشی

من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه

[illegible]

الراحة مع الیاس

تا تو دل در امید بستی
[illegible]

من جری فی عنان امله عثر باجله

هر که در کار با بکفت هوا | بدهد او عنان بدست امل

تا حدیثی بدل نیندیشد | دل بران قول گفته نگارد

اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة

هیچ خیری مدان تو چون صدقه
[illegible]

ومن کلامه رب طمع کاذب

[illegible]

اکرم النسب حسن الادب

ای که مغرور مانده شب و روز | بزرگی اصل و نسب

رو بجز ادب گرای که نیست | پس بهترین زحسن ادب

الاحسان يقطع اللسان

هر که کردی جای او را پاسبان
مال دادی و مرد ...ری
هم ضمیرش ... پیشی
هم زبانش ... بهتر ...ی

من ابدى صفحته للحق هلك

عن الی ملک

هر که زبق بود بهر دو جهان
همسر آن در محکمی عرض
از در دولت ها ملک افتد
همه از راه حق کند عرض

رب ارباح يودي الى الخسران

ای بسا مرد سود جو بیده | که قدم در ره مخوف نهاد

عاقبت چون بدست آمد سود | او از آن سود در زیان افتاد

الطامع في وثاق الذل

تا توانی مکن که سر و طمع
هست عقل ... داری
همه ... طامع
... شهوانی

لسان العاقل في قلبه

هر که او مست با کمال مرد
مست بیان زبان او در دل
شود هیچ سر او پیدا
شود هیچ گفت او باطل

قلب الاحمق في فمه

هر که او مست با حماقت جفت | جایگاه دلش زبان ویست

هرچه دارد ز نیک و بد در دل | آن همه بر سر زبان وی ست

احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود

۱

ای که با نعمتی ز بی سیرت
بهت در پیش از آن زدودم
سخن در جز آن رسید شکی
تا بود در پیش او داستان

فی کل جرعة شرقة ومع کل اکلة غصة

هست در پیش هر صلاح و فلاح
هست اندیشه در این عالم
هیچ با هر نفسی سببی بی غم
هیچ شادی نه بی غمی

کثرة الوفاق نفاق وکثرة الخلاف شقاق

در نفاق کسان غلو مکنید | که از آن تهمت ریا زاید

جان آن کس که مؤمن پاک است | هم بدانسان طلب کند حکمت

الشر جامع مساوی العیوب

ای که از شر کرده ای
است سرشته طبیعت ما
همه بدی و فصل شر و زیان
در بدی عیب شر تو رها

السامع للغیبة احد المغتابین

ای به مجوی عیب کسی
بشنوی ز غیبت کسی
چو کسی عیب او نشنو
هست شنونده عیب

لسانک یقتضیک ما عودته

به نکو خوی کن زبانت را | کان رود بر آن که خوی کند

خوی خود را چو بد کنی روزی | پیش مردم سیاه روی کند

ومن كلامه المرء عدو ما جهله

و آن را که نیست علمی
کز نقصان خرد و نزد ابدش
خصمت چه خلاف است در این باب
عالم دون بدانش جهل فریش

رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره

بشنو ار دوری یاران پیش از
که عیان از لطف تن نیر
چو حد خود را بدید و هر
چو حد خود برون

اعادة الاعتذار تذكير للذنب

عذر یکباره خواه از گنهی | کز دوبارست نقص جاه ترا

زود باشد که آن اهل نگاه | اندر اندازدش بچاه اجل

الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له

هست او جسور آنچه ز بد
گیتی کس بیچ نخی
هست ظلق دیده بیدا
دیده سخر اصطلاح از

اوحش الوحشة العجب

هر که بیش بیشتر بینی ز بس
ور زمان از بیعت سر دارند
تیر از امضای تیغ و جست
در علیس داشت بیشتر از

اذا حلت المقادير ضلت التدابير

چون قضای خدای عز و جل | بر سر بنده شود نازل

همه تدبیر او شود گمراه	همه تقدیر او شود باطل

ومن کلامه الذل مع الطمع

هر که دارد طمع بمال کسان [illegible]
[illegible]

اکرم النسب حسن الخلق

[illegible]

عبد الشهوة اذل من عبد الرق

هر که او بنده گشت شهوت را	هست نفسش خسیس و طبع لئیم

بندهٔ شهوت است در خواری	بتر از بندهٔ خریده بسیم

البغی سائق الی الحین

[illegible]

اذا حل القدر بطل الحذر

چون قضای خدای نازل گشت [illegible]
[illegible]

من لان عوده کثرت اغصانه

هر که با کهتران کند نرمی	ماند اندر لبیت ایشان

نهندش بر ایستی کردن | نبر بندش بر ایستی کردن

رُبَّ ساعٍ فیما یضرّه

ای بسا کس که طالب کار است
که از آن کار باشدش خذلان
ناصح او از آن شود غمگین
حاسد او از آن شود شادان

ومن کلامه رُبَّ امل خائب

ای که بستی امید در چیزی
عمر بگذشت در پیش پیوست
بس امید آکه آن نگشت روا
بس نکوکار کز آن نگشت بدست

لسان العاقل وراء قلبه

مرد عاقل که سخن گفتن | دل خود را دی زبان دارد

ور خلاف مدام دور شوید | که از آن دشمنی بیفزاید

من کثر فکره فی عواقب لم یشجع

هر که در عاقبت نبیند بسی
همه دل باشدش ز ترتیب رنج
عرصه تن غصه
بیند دل بکام دل

اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع

آفت عقل مرد از طمع است
تا توانی سوی طمع مگرای
چون طمع دشمن است از و بپرهیز
عقل مردم از او فتد از پای

من کثر مزاحه لم یخل حقد علیه واستخف به

هر که سازد مزاح پیشه خویش | کرامیراست پاسبان گردد

در همه دیدها چو پیک باشد | در همه سینهها گران گردد

رُبَّ رجاءٍ یؤدّی الی الحرمانِ

ای بسا امید خیزی نیست
کسب آن چیزها بسی پیشانست
بس امید که هست تا جانست
همتها بیش واقت حرمان

الحرمانُ مع الحرصِ

ای که از حرص مانده شب و روز
با تن خسته و با دل ریش
زره حرص دور شو زیرا
هر که را حرص بیش حرمان بیش

اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها

چون بیابی تو نعمتی در چند | خرد باشد چو نقطهٔ موهوم

شکر آن یافته فرو مگذار | که ز نایافته شوی محروم

الشرفُ بالفضل والادب لا بالاصل والنسب

فضل ورزی و ادب گزین بتحقیق
شرف مرد جز بفضل و ادب
نی باصل و بال و حسب
بهر جد و پدر مکن سرکش

اغنی الغنی العقلُ

ای که خواهی که بی نیاز شوی
بار ازان ده بسی بهتری
از خرد بیش هستی آزادی
بیش بیچ خرد نداری

ومن کلامه علیه السلام قلبُ الاحمق وراءِ لسانه

مرد احمق که سخن گفتن | دل خود تابع زبان دارد

هرچه خواهد بگوید وانکه | دل بران قول گفته بگمارد

اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا

چون شوی بر عدوی خود قادر
عفو را شکر قدرت خود دان
زانکه ... چنین
در جهان ... نیابی بار

ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه وصفحات وجهه

هر چه در دل نهفته ... پیش
... پیش
... پیش

البخیل مستعجل الفقر یعیش فی الدنیا

هست مرد بخیل ره داده

فقر را سوی خویشتن بشتاب

عیش الفقراء ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء

این جهان بعیش مفلسان معاش
وان جهان چون توانگران حساب

اللهم اغفر رمزات الالحاظ وسقطات

این کلمات که یاد خواهم کرد
... نقصان سخن ...

الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان

زدن چشم زشتی گفتار | راندن شهوت وخطای زبان

قلب له ظهر المجيب

مشقه العبد الفقير الحقير المذنب

میرک المذهب الهروي

غفر الله ذنوبه وستر عيوبه

في بلدة طيبة

محمود آباد سنة

ثلث وثلاثين

وتسعمائة

هجرية نبوية

تم

[illegible]